

| | |
|---|--|
| <p>ای صفد خوش شان طاق در این از عدلت آن بود و بار چادر شوهرش شاهجم غلام تویی فران و عالم تویی و گلستان آرزو شایخیست ترمج تویی</p> | <p>تو سبک ای گلستان بیت خاموش این مطرب سپهره را کی بوی شوهرش گاه بخانم می تویی کافلاک باشد اگر قابلیت دار و او آب عشرت پرورش</p> |
|---|--|

در مدح محمد شاه تعلق و تعریف شب و روز خیالات اطلاق و تعریف

| | |
|---|---|
| <p>صبح است روی و کلمه ز روی سرش روی همین بان شب زری ز او را زایع سیاه راز بود ز بود باز با و صبا پیری زوده وارست و شفیقه شب سایه واری بود موی خلاص او ما ز سید مهره گرفته ست زیر دم تو موی شیر میشه دم کرم و در دهن این منزلت که داده شد موی ماده آن ماه را که زیر بلالست اخترش بر روح عقل فضل ز بود پید گشت مهمان کشم خیالش را باب شور بیشاخ عرفان که در زمین دوامه شک بزار ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد تا از همه دو مخته خود دور ماند بدر آن ترک خیمه است که تغیت و غلام آن زلف را که بر جل تر شاخ سنبل است</p> | <p>شب روی لبانچه گل ز روی سرش بیرون کند ز عرصه عالم سخنش عشقای سبزه مال ز رانده و سپهرش ران دم که ز روی دهن صحبت مجربش نغمه سراسر است مزخ سحر برف زرش تا چون غم و شایخ گزین ست بر سرش گرفته در روان شده دائم بر ارش بر شیر ز شناس ز شمشیر او زرش سنبل دمید طسرف لاله ترش یعنی نبات رسته است از تنگ مجربش در کاسهای نقره بر سفره زرش گر بر روی گوشه کافور عنبش پر دهن میانه دو بلبل مخمورش تا چهار مخته فنون شد ز میکش خون ریز و خچان که تو گفت کاش آواش ساز بود شاه مطلقش</p> |
|---|---|

این شعر در مدح محمد شاه است و در وصف صفات او و تعریف از او است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است.

این شعر در مدح محمد شاه است و در وصف صفات او و تعریف از او است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است.

این شعر در مدح محمد شاه است و در وصف صفات او و تعریف از او است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است.

مدید بدین
 فی انظار
 زمین کبریا
 ۶۶
 عین انبیا
 در آن عالم
 که آنجا
 رفته اند
 درین عالم
 که در آنجا
 هستند
 درین عالم
 که در آنجا
 هستند
 درین عالم
 که در آنجا
 هستند

| | |
|--|---|
| سپاهی گاو زمین چون طبق قد کوهان به بیلک آن کمر کوه برکنند میان در آن سپاه در امتحان فرشته بجان همه عمر و بدولت چو نخت شاه جوان که آفتاب سخاوت در میان جهان نوای قدر و رای پاید بر سر کیوان همیشه تاز حباب ست باد و وزندان همیشه که ضیا کاست چشم را و بجان چو باد در درم ووق چو مهر و رقیان | و گر پایوه او زمین فشار و پاس به نیره این کلمه مه ربا د از سر شب در آن چشم شده کم صد هزار جم بخدم در آن چشم دو مسجای موسوی بخدم خدایگان سلاطین محمد تعلق بهای چتر و راسایه بر سر خورشید همیشه تا که زباومت آب و رزنجیر همیشه تا که الف است عین گوشه دل عدوی بار که شاه باد و شب و روز |
|--|---|

در مدح محمد شاه بن تعلق و حالات و خیرات و ملکات

| | |
|--|--|
| غراب شب ز طرشت کردان که مرغ باوه ایون کبک شدن که ناز نقش بند روح تاب یک که زبره آن دست زرد پد او و وزیر فرو بستند نقادان غلوی را در دکان که از سودای لطف تست این صفرا مران چین شکم از روی بوصول بقدرستان نره چون شاخ جانی کز بزرگه مران که با شور ابهامی شک و لهارا کند بران که و ایم خواگه سازد و محران گهستان از عدل خسرو عالم گانه حاکم دوران | ز باز نشین منقلب چو مرغ صبح شد ناان که باز از روان صبح جام زرد پد آمد هیچ یک شده زار و رونق شعر سیاه که با مشتری میگردد سودا جوهری شب نهان شد مشتری ایش و داز میان تو که نقد روان خوایی و لم قلبت بازار نهارم و نه ز جراثک و نقد عین تانیت مرار حاصل دریا موج خون دل گشته ترا برشته گویا نابی گشته از سنگ و حاجب روز و شب پیوسته تا نند از غیرت بجز چشم خود از مردم بینی روی سستی را |
|--|--|

عین انبیا
 در آن عالم
 که آنجا
 رفته اند
 درین عالم
 که در آنجا
 هستند
 درین عالم
 که در آنجا
 هستند
 درین عالم
 که در آنجا
 هستند
 درین عالم
 که در آنجا
 هستند

در آن عالم
 که در آنجا
 هستند

در آن عالم
 که در آنجا
 هستند

سحاب و تو بر جا گشت در باران
 شان عدل تو در غمناز قهاری
 چون چنگ جلد گماش برکنند ز پوست
 آواز چنگ تو بر آسمان و آفتاب
 کم از ستاره نووه بر آستان ورت
 همیشه با سز خبیر زلف یار بود
 رشک اشک اعاد می ز روی محبت
 خدای معطلی آسماست عزوجل

نیات رسته شود چون شکر بجای گیاه
 بشیر داده و بان بند از دم رو باد
 بزوان باده شمع از زردی محال است
 نسیم شادت از راز انجمن انگاه
 شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه
 چون بندوی که بود سزگون ز گوشه شاه
 جو بیک لاله که هر لحظه میفتد بر گاه
 الـحـاقـط آمال با عجم الاله

در تعریف قلعه دلی

شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه
 محیطت فلک را ز نقطه کم یافت
 زهی حصار که در روی سپه بنا کرد
 ز شرم خواست خود رفتن آسمان برین
 بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام
 چو آسمان بسوقصر شاه کرد نظر
 خدایگان سلاطین دین محمد شاه
 بر آستان جلالتش بسے خلا مانند
 زهی ز جود تو آنچه گرفت صورت
 سرستین حمایت اگر در از سکنی
 زهر آنکه خمد روی بر رسم خنکست
 غبار کلک تو با خط و سبزه ان اند

نونه ایست ز برج حصا قلعه شه
 میان دارة حلقه در او مه
 فلک چو بیک کبودی نمود و یک چه
 دلک از سر مهر آفتاب گفتش سمه
 صبح با تو گویم که نیت شک و شب
 برفتش ز سپه آسمان فدا و کلبه
 شمه که روح امین زا بهج او سر
 که از شرف سو خاقان نمیکند نگه
 نه فکر تو نه گشته از یکی تا دو
 شود ز دامن که دست کمر با کوفه
 بشکل فعل شود مهر بر آسمان هر مهر
 که هر دو چهره خورشید میکنند سپه
 رخسار و کاغذ

بسیار از این قصاید در این کتاب است
 و در این کتاب نیز از این قصاید است
 و در این کتاب نیز از این قصاید است

بسیار از این قصاید در این کتاب است
 و در این کتاب نیز از این قصاید است
 و در این کتاب نیز از این قصاید است

تصاویف در حجاب

تصاویف در حجاب

تصاویف در حجاب

تصاویف در حجاب

تصاویف در حجاب

تصاویف در حجاب

تصاویف در حجاب

تصاویف در حجاب

صبح بکیم زان ساغر زرد کشید
 وز حرکات صبا غنچه گریبان درید
 لاله زرين گفت باو همه که فزید
 اقیاب ۱۱ بلبله هم همچو چنگ بجز زانو جنبید
 چنگ بیک ساختن دو مه نور آگرید
 تا آخر گها کشید بر شکمش آرمید
 کز سرده نون سیم نغمه بر آرو شدید
 سینه یار خور و خشم طباخچه شد
 سجده نیار و در شش سینه پدید
 در خشم محرابها مردم مستی ندید
 اقیاب ۱۲

جان قدح زانظار وید که آمد بلب
 از غلبات ضیاع خج قبا چاک زو
 نشین از سیره تخت سنبلی شب سته شد
 نه که بر بای خاست جام کف بر چو ف
 جام بیک تا ختن داو به پروین شفق
 بر لب عیسی نفس خوروه بسی گوشمال
 نامی جو زین الف بر سر یکیم فصل
 راه زنی میکند گوش دریده از آن
 جام چه لی آب شد شاه که فرمان سازد
 از اثر عدل شاه بدر خست چشم دوست
 اقیاب ۱۳

در بیان سحر و خیالات چریات و آخر جوع و بوی

ماه رخ در تنق عشر سارا آورد
 شب زیشان سحر شیر مصفا آورد
 صبح زان روی جو موسی بیضا آورد
 دام جان بخش چو انقاس سیجا آورد
 بیکه مه گرو غدار اشک زینجا آورد
 دفع سوادش شد و علت صفا آورد
 نقطه بر جانش صفا مینا آورد
 بانج طبعی لولو لالا آورد
 تا در بارگه حاکم دنیا آورد
 اقیاب ۱۴

چون سیم سحر عطر بصیر آورد
 مدهشش روزه چو یک طفل زاید و زود
 بود شب چون دل و عون سیاه ولی مهر
 صبح کبریت پیودانه زند پاره زرد
 بر شود یوسف زین سن از چاه برون
 قصبه گاه را خور و تبا سحر
 شد سواد خط شب جو چو صبح از زرخ
 دوش بر بود شب از دست فلک تگرز
 زان سبب موسی کشان بی زاکر و
 اقیاب ۱۵

در ترمیم عشق مجازی و غیب عشق حقیقی

تصاییر بر چاپ
تغافل بنامین
مغول افلاک
با کله درین
از کله درین
۱۰۲

| | |
|---|--|
| ان سیر ملکت محسند بر سر اوج مهر مسند قمر او خنجر محسند ورق زرد نه محسند طے کند ز قمر مستور مهند و پرو ترک امرور لاله تر لقب مهند بر قدش قباے سردار | خاصه در بزم پادشاه جهان وانکه چون صبح میزند هر دم وانکه بر شوق آفتاب زند سر گلش چو مه دو پاره کند پیر و امرش از فلک هر صبح تا بروز و شب ناسبت ست تا که شاعر زیر سنبل زلف باو خیاط پسرخ دوزنده |
|---|--|

قطعه دیگر

| | |
|---|--|
| بر روی آفتاب فلک رومی ان زهره نسبت که دم از نامی چندین تنخ چه شد که بهر جای الکون بر روز جمعه تو خود نامی دی نیم پیشه پیشه چه بر پای زمین پس اگر بسز نشی رومی بر تیغ آبدار گبر زای بر طوس طے شرف شکر خای پا بر سر مسیح دل فتنای شمشیر کین برستم دارای بر روی آهین سپر ار بر خاک آستان فلک سالی | ای تیره خاطری که ز چاه ضلال ای آنکه از شکوه جلالش روز و در عمر اگر شنیدی یک روز باک چنگ چنگ رباب و نامی حرامت نزد شرح مس بیت پیشه مروم و تو نیم پیشه زن رویت سیاه باد چو کلاک زبان بر زید عزت دو نمیه باد که خود را چو فرق کلک از زاغ زاغ خای فزونی و باز طعن دستت بریده باد و دست قطع کز زنی چون دست دشمنان که ندارد زنجیر عصا تیری که قوس جو لاله چشم نمیدهد از دیش کن که شک خود باو شاه را |
|---|--|

تصاییر بر چاپ
تغافل بنامین
مغول افلاک
با کله درین
از کله درین
۱۰۲